



رایزن فرهنگی تاجیکستان از جایگاه زبان فارسی در این کشور گفت

زیر سر نوزاد تازه متولد شده، دیوان حافظ می گذاریم



اهدای شاهنامه فردوسی به تمام خانواده های تاجیکستان از سوی رئیس جمهور این کشور خبری بود که چند روز پیش منتشر شد. این خبر بی هیچ نیازی به توضیح به ما می‌گوید که شاهنامه نزد سیاست مداران و مردم علاوه بر شاهنامه و فردوسی، شاعران کهن فارسی مانند حافظ و سعدی و مولانا نیز برای تاجیک های عزیز هستند. به اندازه ای که رایزن فرهنگی تاجیکستان در ایران گفته است در کشورش رسمی دارند که زیر سر نوزاد تازه متولد شده دیوان حافظ می‌گذارند. علاقه تاجیک ها به ادبیات فارسی فقط در آثار کلاسیک ما محدود نمی شود و آن ها آثار شاعران و نویسندگان معاصر ایران را نیز دنبال می‌کنند. نیما و فروغ و شاملو را می شناسند و رمان های محمود دولت آبادی در دانشگاه هایشان تدریس می شود. این ها را مظفر محمدی، رایزن فرهنگی تاجیکستان در ایران به ایینا گفته است. در گفت وگویی که بخشی از آن در ادامه می آید.



مظفر محمدی درباره جایگاه زبان فارسی در تاجیکستان از گذشته تا امروز گفت: در تاجیکستان فقط زبان فارسی تاجیکی جایگاه دارد. البته به دلیل اینکه در گذشته با شوروی یکی بودیم به زبان روسی هم در تاجیکستان توجه شده است. زبان رسمی تاجیکستان، تاجیکی است که همان فارسی است که در افغانستان، دری، در ایران، فارسی و در تاجیکستان، تاجیکی نامیده می شود. تمام آثار ادبیان کلاسیک، شاعران و نویسندگان در تاجیکستان به خط سیریلیک چاپ شده اند.

وی با تأکید بر نزدیکی زبان فارسی و تاجیکی ادامه داد: مردم تاجیک بسیار کتاب خوان هستند و با ادبیات نیاکان و ادبیات هزارساله ایران و تاجیکستان بسیار خوب آشنا هستند. به عنوان نمونه آثار رودکی، فردوسی و سعدی ده ها بار چاپ شده اند که در جمعیت ۱۱ میلیون تاجیکستان این عدد بزرگی است. جایگاه حافظ در تاجیکستان خیلی بالاست و برای ما همانند شاعر ملی است تا آنجا که حتی رسمی داریم که به هنگام تولد نوزاد زیر سر او دیوان حافظ می‌گذاریم.

رایزن فرهنگی تاجیکستان در ایران همچنین به تدریس زبان و خط فارسی در مدارس و دانشگاه های این کشور اشاره کرد و گفت: در دانشگاه های تاجیکستان درسی به نام خط نیاکان داریم که دانشجویان با خط فارسی آشنا شوند.

رستم نماد مردی پهلوان، ایران دوست و محافظ ایران بوده است او که درباره شاهنامه پژوهش کرده و عنوان پایان نامه دکترایش «بررسی مسائل تناسب حقیقت تاریخی و تخیل ادبی در بخش تاریخی شاهنامه فردوسی» بوده درباره اثر حکیم توس می‌گوید: داستان های شاهنامه و خاستگاه آن ها بسیار جذاب است. شاهنامه در دنیا نظیر ندارد. این زیبایی با آن قوانین بسیار سخت شعری با وزن متقارب که دارای تمام ضایع شعری است آن را بی همتا کرده است. اگر صدها آکادمی روی آن کار کنند و آموزش دهند و هزاران کتاب در پژوهش شاهنامه تدوین شود باز راهایی از شاهنامه نگفته باقی خواهد ماند.

او درباره رستم نیز گفت: در سرچشمه های پهلوی که چاپ شده اند، هیچ جایی نام رستم نیامده است. فقط در یکی از برگه های سعدی نام رستم آمده است. فردوسی برای جمع آوری منابع سفرهای بسیاری انجام داده است. می‌گویند آن زمان نام رستم در خراسان و ماوراءالنهر بسیار معروف بود. فردوسی وقتی این پهلوان را شناخت، عاشق او شد و رستم به یکی از قهرمانان مرکزی شاهنامه تبدیل شد و فردوسی تمام افکار و ایده آل های خودش را از زبان رستم بیان کرد. در ایران قدیم در قسمت شرق ایران و خراسان محیط پهلوانی وجود داشت. رستم نماد مردی پهلوان، ایران دوست و محافظ ایران بوده است.

اهدای شاهنامه به خط «سیریلیک» به تمام خانواده های تاجیک محمدی با اشاره به علاقه زیادش به کتاب های فارسی گفت: به موضوع شاهنامه و ادبیات کلاسیک بسیار علاقه مند هستم. اغلب اهالی تاجیکستان و سیاست مداران این کشور نیز بسیار به کتاب های فارسی علاقه دارند و همین انگیزه و دلیلی شد که امامعلی رحمان، رئیس جمهور تاجیکستان، دستور اجرای طرح اهدای رایگان یک دیوان شاهنامه به خط سیریلیک به هر خانواده تاجیکستان را صادر کند. تاکنون شش چاپ مجزا از شاهنامه در تاجیکستان عرضه شده است و شاهنامه ادعایی به خانواده های تاجیک بر اساس نسخه تصحیحی خالقی مطلق در ۹ جلد و به خط سیریلیک خواهد بود. بر اساس پیش بینی انجام شده این اهدا تا یک سال دیگر در قالب تهیه حدود یک میلیون نسخه با توجه به جمعیت ۱۰ میلیون نفری تاجیکستان و پرجمعیت بودن خانواده ها انجام می شود.

رمان های محمود دولت آبادی در تاجیکستان تدریس می شود رایزن فرهنگی تاجیکستان در ایران با تأکید بر ضرورت بسترسازی برای رشد زبان فارسی بیان کرد: در تاجیکستان بنیاد زبان تاجیکی و اتحادیه نویسندگان داریم که کار اساسی آن ها رشد زبان فارسی است. همه این ها بستر مناسبی است که ما هر هم در ایران بشناسند، همان گونه که ما شاعران ایران را در تاجیکستان می شناسیم. شاعران معاصر چون شهریار، نیما، شاملو، فروغ فرخزاد و پروین اعتصامی در تاجیکستان بسیار شناخته شده هستند و کتاب های آن ها در هر بار چاپ، زود به فروش می رسند. همچنین رمان های محمود دولت آبادی با آثار صادق هدایت حتی در دانشگاه تدریس می شود. شاعران معاصر ما هم به شعر نیامی علاقه دارند. زبان ما یکی است، دین ما یکی است، فرهنگمان یکی است، فقط خطمان متفاوت است. خط نیز بعد از ورود بلوشیک ها تغییر کرد، چون آن ها اسلام ستیز بودند و اعتقاد داشتند اگر روی خط قبلی بمانیم باز هم مردم به قرآن روی خواهند آورد و به همین دلیل خط ما را به لاتین و بعد به خط سیریلیک تغییر دادند. نمی توان به سرعت خط را عوض کرد و برنامه ریزی و زمان می خواهد.



شهر ۲۳ آذر ۱۴۰۲
۲۰ جمادی الثانی ۱۴۰۲
شماره ۲۱۰۹

۱۰



فرهنگ و ادبیات



کپ وگفتی با حمزه خوشبخت

قصه گوی اهل جنوب که چند روزی مهمان مشهدی ها بود

محبوبه عظیم زاده

ما نشستیم پشت میز یک کافه. من اما در تمام لحظاتی که داشتم با حمزه خوشبخت صحبت می‌کردم او را کف زمین می دیدم. در حالی که نشسته روی دوزانویش تابشود هم قد بچه هایی که اطرافش را گرفته اند و به کتاب ها و کلمه هایی که از دهان او خارج می شود چشم دوخته اند. بچه هایی که حمزه می تواند به خوبی معجزه کتاب و کلمه و ادبیات را به رخشان بکشد و مجذوبشان کند. با همان سبک و سیاق مخصوص به خودش، با همان خوی گرم جنوبی اش. با همان قدرت و انرژی صدا و کلماتش. با همان نشستن و برخاستن و خندیدن ها و آواز خواندن ها و دست زدن هایش. با همه این چیزهایی که شغل حمزه نیست یا حرفه اش یا تفتنی که در اوقات فراغت سراغ آن برود. این زندگی حمزه است و روزگارش و همه داروندارش. او مثل برهه های دیگر زندگی اش که می رود این شهر و آن شهر و آن روستا تا برای بچه ها قصه بگوید. این بار به مشهد آمده بود و ما هم فرصت را غنیمت دانستیم و به سراغش رفتیم تا ملاقاتش کنیم و گپی بزنیم درباره کتاب و قصه و احوالاتش. گفت وگویی که البته یک تفاوت هم داشت، صحبت های او آغازگر بود نه سؤالات ما.



معنای تحت اللفظی می شود آسان کننده کتاب. من کتابی را آسان نمی‌کنم. زیبا می‌کنم. من عضو شورای کتاب کودک و مروج کتاب. برای اینکه کتاب به دست بچه های ایران برسد من احتمالا زیبا قصه می‌گویم، البته قضاوتش با دیگران است.

پس هدف پشت کار ما چه می‌شود؟ زندگی، یک صد میان صداهای جهان.

چطور متوجه شدید راهنان راه قصه است و مسیرتان از لایه لای کلمه ها می‌گذرد؟ من شاگرد موسی بندری ام. در کانون پرورش فکری با او آشنا شدم که برای برگزاری کارگاه نویسندگی به آنجا دعوت شده بود و رفتن به کانون همانا و ماندن همانا، او می‌گفت این عناصر داستان که یادتان می‌دهم چهار کلمه نیستند که در کتاب های تئوری پیدا کنید. این ها را باید زندگی کرده باشید. موسی به ما می‌گفت خودتان دیالوگ باشید. این آدم می‌آمد من را صدا می‌زد و می‌گفت بیا سمت راست خیابان. من می‌رفتم سمت چپ حرفی دیگر نیست. قصه برای من قصه حرفی دیگر نیست. شیوه ای از زبان، مثل نقاشی و مثل فیلم که شیوه ای از زیستن است و فردی مثل عباس کیارستمی می‌آید و تبدیلیش می‌کند به فیلم. در حوزه ادبیات اگر بخواهم مثال بزنم می‌شود غلامحسین ساعدی. او داستان نوشته تا ایدئولوژی و حرفی را بیان یا مسئله ای را طرح کند. داستان نوشت چون می‌خواست حرف بزند و اگر نمی‌نوشت می‌مرد و روزی هم که دیگر نتوانست داستان بنویسد مرد. من هم اگر قصه نگویم می‌میرم. روزهایی که قصه نمی‌گویم دوستان نزدیک من رانیده اند. به شدت کلافه و عصبانی و ناراحت و سردرگم

پس الان سالگرد قصه گویی شماست! بله، راست می‌گویید.

شما را باید یک مروج کتاب بدانیم یا تسهیلگر یک قصه گو؟ موسی به من گفت تو بیش از آنکه قصه گو باشی، مروج کتاب هستی. تسهیلگر در

باید بگویم بله مهجور است. اغلب دوستان قصه را وسیله ای کرده اند تا چیزی بگویند یا جشنواره ای شرکت کنند و جایزه ای ببرند. خیلی هم خوب است. اما تو را به خدا جایزه هایتان را که گرفتید، بیفتید در کوچه ها و خیابان ها و بچه های ایران را دریابید و چهار کلمه ادبیات با هم تعامل کنید. عباس مهیار، مدیر مدرسه ای بود که صمد پهرنگی در آنجا درس می‌داد. جایی تعریف می‌کند وقتی صمد را از اداره فرهنگ اخراج کرده بودند، رفتم ببینم که چه می‌کند. دیدم در قبرستان بچه ها را جمع کرده است و دارد برایشان کتاب می‌خواند. بعد که کارش را تمام کرد رفتم با هم نشستیم و به من گفت مش عباس! اگر چیزی هم برای ما بماند همین بچه ها هستند. این آدم نه معلم است و نه می‌خواهد بچه ها را به مرام خاصی دعوت کند. فقط می‌خواهد گونه ای از زیستن را که نامش ادبیات است ارائه کند. این طور چیزی را ما نداریم.

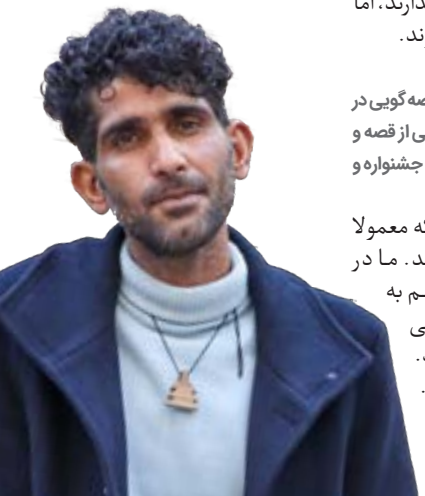
و همه این ها را با سفر تفریق کرده اید، درست است؟ بالاخره یک نفر باید برای بچه های ایران، دلش را کف دست می‌گذاشت و راه می‌افتاد و من همانم که شهر به شهر و روستا به روستا و کوه به کوه و دشت به دشت می‌روم. اگر شما اسم این را می‌گذارید سفر، مشکلی ندارم.

شما خودتان چه اسمی رویش می‌گذارید؟ همان زیستن؟ بله، یک مدل زندگی. من هم روزی می‌میرم و شاید کسی دیگر این کار را نکند. مهم این است که بزرگان راه را هموار کرده اند تا بعدی هایبایند. من هم کاری نمی‌کنم. این جاده است و راه است و باید رفت.

در صحبت با دوستان فعال در حوزه نشر کودک و نوجوان، بارها شنیده ام که کتاب ترجمه و تولیدی را با یکدیگر مقایسه می‌کنند و از این می‌گویند که کارهای آن ورآیی همیشه با کیفیت تر هستند. شما این حرف را قبول دارید؟ ادبیات ادبیات است و من تفاوتی بین داستان خارجی و ایرانی قائل نیستم. قصه اگر به چیزی از زیستن آدمی اشاره می‌کند تفاوتی ندارد گوینده اش کیست. به لحاظ کیفیت اما بله. کتاب هایی که خارج از ایران چاپ می‌شود هزار برابر کیفیت بیشتری دارد. به لحاظ گرافیک، رنگ هایی که استفاده شده، جنس کاغذ و ...

به لحاظ محتوا چطور؟

ما مردمانی هستیم که همیشه به دنبال نصیحت کردن هستیم و قصه هایمان نیز وسیله ای شده است برای بیان حرفمان. می‌نشینیم پشت میز و می‌گویم قصه ای بنویسیم برای فلان موضوع. اینجا است که داستان اشتباه می‌شود! قصه، بیان آمال و آرزوهای آدم هاست و اضافه کردن آدمی برای جهان. مثلاً در قصه «گرم ابریشم خیلی گرسنه» اریک کارل، اول خود کرم ابریشم مهم است و بعد سفارش و رفتنش. یعنی شما آدم را که بنویسید، شخصیت را که بنویسید، مفاهیم نیز درون آن جا دارد. علت ضعف در ادبیات تالیفی کودک ما همین است که



با ادبیات. مدرن برخورد نمی‌شود و البته چه کسی گفته است همه کارهای ترجمه خوب است؟

رابطه شما با شاهنامه و قصه هایش چگونه است؟ بسیار قوی و خوب. سابقه تدریس شاهنامه را هم طی دوره هایی به دانشجویان دارم و تقریباً همه آثار موجود درباره این کتاب که نگاه مدرنی به آن داشته اند، خوانده ام. شاهنامه زندگی این سرزمین و مردمان این سرزمین است و بهترین کتابی که می‌توان از آن، حقایق اجتماعی و زیست ما را درآورد. کتابی که گونه های مختلف شخصیت ایرانی را معرفی می‌کند.

چگونه می‌توانیم این نگاه مدرنی را که می‌گویید، برای آشنایی کودکان با شاهنامه به کار بگیریم؟ وقتی سال ۲۰۲۳ این قصه را می‌گویم، باید بآسی چهل سال پیش تفاوتی داشته باشد. هنرهایی مثل نقالی برای من تمام شده است. من در دوره نقالی زندگی نمی‌کنم. من قصه شاهنامه را اجرا هم کرده ام، اما چگونه؟ روی تیشتر تم عکس کیارستمی را چاپ کردم و از این گفتم که در شاهنامه «سیمرغ» ی وجود دارد که آدم هایی مثل رستم و زال را به آرزوهایشان نزدیک می‌کند. کیارستمی روی پیرهن من هم کسی بود که ما را به آرزویمان که صفحه سینما بود نزدیک کرد. من این گونه برخورد می‌کنم. قصه را می‌گویم، اما به شیوه خودم و ولسن می‌کنم به امروز. اگر هم روزی بخوام پرده خوانی کنم، مینیاتورهایی که از شاهنامه است در یک نگارخانه به نمایش می‌گذارم و بچه ها را دعوت می‌کنم و درباره چیزی به اسم مینیاتور صحبت می‌کنم و ربط آن به شاهنامه.

فکر می‌کنید نقالی برای بچه های امروز هم تمام شده است و دیگر جذاب نیست؟ بنیامد گونه های هنری خاص نمی‌شوند، فقط کارکردشان را از دست می‌دهند. کارکرد هنر در وضعیت اجتماعی هم هست. غزل در شعر امروز کارکردش را از دست داده، اما کسی نمی‌تواند بگوید غزل بگوید یا نگوید. در زمانی که من با عجیب غریب ترین وضعیت اجتماعی روبه رو هستم که زبان درگیر وضعیت دیگری است، غزل حرفی برای گفتن ندارد. نقالی در قهوه خانه ها انجام می‌شد. در وضعیتی که مردم می‌نشستند چای سفارش می‌دادند، چون وسیله و مکان بیان دیگری وجود نداشت. امروز کتاب فروشی داریم. نگارخانه داریم. آیا نباید از آن ها استفاده کنیم؟ سیمنا، تصویر، نقاشی و حتی نوع بیان امروزی، همه ابزارهای مدرن این روزگار هستند که باید استفاده شوند.

یک سؤال دیگر: جنوب چه دارد که هراتکس که پایش به این خطه باز می‌شود یا با مردمش در ارتباط است، از خوی و خون گرم آن ها می‌گوید و حال خوبی که بهشان منتقل می‌شود؟ جنوب دریا دارد، یک دریای ناشناخته. دریایی که مثل دریای شمال نیست. دریای جنوب خوناقت است و به اصطلاح ما بندری هاسیه. دریای جنوب پری دریایی دارد و جن و قصه و باد. آن پایین خانه پریان است و خانه جن ها. بادها هستند. موسیقی زار را به خاطر بیاورید که به خاطر بادهای ناشناخته این منطقه است. بارها و بارها مردان دریا دیده اند پریان دریایی را که آمده و کولشان رده و آواز خوانده اند. این است طبیعت و وضعیت جغرافیایی جنوب و همرنگان. من یک دایی بزرگ هم داشتم که خیلی قصه می‌گفت. قصه می‌گفت که قصه بگوید. کاری نداشت که گوش می‌دهیم یا نه. شب که می‌شد زیر آسمان پرستاره کوه گنو که آن طرفش باغ انار بود و نارنج می‌انگور، می‌نشست و برای ما قصه می‌گفت. همان شب هایی که صدای بزغاله و دلنگ دلنگ زنگوله اش به گوشمان می‌رسید.

ادعای معلم اسالم درباره سیمین و جلال

شما بیاید. علم هر جا باشد شما را پیدا می‌کند، اما شما کار علم را راحت کنید. هرچه دانش و علم در جامعه ما پیوسته شود، کشور ما هم پیشرفته تر می‌شود و آینده این مملکت هم در دست شماست. «یاسمی تعریف می‌کند: «آقای توکلی صاحب کارخانه چوب بری اسالم که دوست صمیمی جلال بود، فردی به نام اکبر خوشرو را به همراه یک نفر دیگر معرفی کرده بود تا هر وقت جلال کاری دارد به آنان بگوید. جلال بعد از مشورت با سیمین خانم به خوشرو می‌گوید پسری برای من شیر آورد که از او خوشم آمد. او را پیش من بیاور. وقتی آقای خوشرو به من گفت، اول از خانواده ام اجازه گرفتم و بعد دوباره رفتم پیش جلال و آنجا سیمین خانم را دیدم و با هم کمی صحبت کردیم. جلال به سیمین می‌گفت دختر شیرازی. یک روز من را دفتر مدرسه خواستند و رفتم دیدم سیمین خانم و جلال آمده اند مدرسه تا وضعیت نمره هایم را ببینند. بعد پیشنهاد دادند با آنان به تهران بروم تا اسمم را در مدرسه آنجا بنویسند. که نه خانواده ام به من این اجازه را دادند و نه من دوست داشتم برای زندگی به تهران بروم، من آدم روستا بودم.



نمی‌توان فرار کرد و احمد جواب می‌دهد: «نمی‌شه از مرگ فرار کرد.» جلال هم می‌گوید: «درست است، اما از دست علم هم نمی‌توان فرار کرد. پس بهتر است که علم را به دردرس نیندازید و اجازه ندهید علم دنبال

بود پدرش را از دست می‌دهد و در زندگی اش همیشه کمبود پدر را احساس می‌کرده است. روزی که طرف های شیر را به خانه جلال در ساحل آلالان می‌برد. این نویسنده از اومی پرسد از دست چه چیزی

